

# درنک بر واژه «کافور»

محمد یارمحمدی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی و دبیر دبیرستان‌های ساوه

صومعه دیگر، و این نوع کمتر بود و عزت او بیش بود و ریاحی این نوع را گویند و آن به پاره‌های نمک مشابه بود. و بعضی را رنگ سیاه بود و بعضی زرد و اکهپ باشد و اختلاف الوان او به حسب اختلاف طلوع آفتاب بود به مواضع او، و گویند آنچه رنگ او زرد یا اکهپ باشد چون جرم او سوده شود رنگ او سفید بیرون آید و بعضی به هیئت چنان نماید که آب در ظرفی بخ پسته باشد و بعضی از او باریک و ضعیف بود و بعضی ستر باشد و شمامات کافور جمله معمول است و طایفه‌ای از اهل سواحل چون اهل عمان و مکران و غیر آن از کافور شمامه‌ها سازند و عش آن به انواع کنند.

(ترجمه صیدنه ابوریحان)

شیخ‌الرئیس گوید: نیکوتین آن قیصوری و ریاحی بود مانند برف و طبیعت آن سرد و خشک بود در سیم منع ورم‌های گرم کند و محرومی مزاج و اصحاب صداع صفرایی و بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته به گلاب یا به گل پارسی نافع بود و مقوی حواس و اعضاء ایشان باشد.»

«... در ارتباط با واژه کافور و ریشه آن باید گفت که کافور که اصل سنسکریت آن Karpura بوده است و از فارسی به عربی و از آنجا به زبان‌های اروپایی رفته و در انگلیسی camphor و در فرانسوی camphre شده است.» (عسگری، ۱۳۸۵: ۱۶۰)

در مالزی به کافور، کاپور باروس<sup>۱</sup> می‌گویند که معنای گچ باروس می‌دهد. آنچه از موارد فوق برمی‌آید این است که کافور در سه مقوله کاربرد دارد که اتفاقاً در کتاب‌های درسی مانیز به این سه مقوله توجه شده است:

زمی زار دیبهشت گشته بهشت بربین»  
۲. در درس «دماؤند» (درس نوزدهم)  
آمده است:  
«تا درد و ورم فرو نشینند  
**کافور** بر آن ضماد کردن»  
۳. در درس «گذر سیاوش از آتش» -  
که البته امسال از کتاب حذف شده - آمده است:  
«پرآگنده کافور بر خویشتن  
چنان چون بود رسم ساز و کفن»  
آن گونه که از همین نمونه‌ها برمی‌آید، واژه کافور را باید از نظر معنایی از چند دیدگاه بررسی کنیم.  
ابتدا به لغت کافور و معنای لغوی و ریشه آن می‌پردازیم.

دهخدا در لغت‌نامه درباره کافور می‌گوید: «صمغ درختی است خوشبوی که در کوه‌های دریای هند و چین می‌باشد و گویند به سرندیب می‌روید و بس، و درختش در نهایت بزرگی باشد؛ چندان که صد سوار یا زاید آن را در سایه دارد و همیشه سیز و بی‌شکوفه و بی‌ثمر باشد. چوبش سپید و سبک است و پلنگ و مار همواره به زیرش باشند و آن صمغ را قسام باشد؛ ریاحی منسوب به ریح نام پادشاهی که اول آن را یافته و آن سپید مایل به سرخی و شبیه به مصطکی است. نوع دیگر آن قیصوری است و آن نیک سپید و صاف و در جوف درخت یافته شود و این هر دو را جودانه نیز گویند. (منتهی‌الارب).

● بوسی خوش. (اقرب الموارد). به هندی او را کبور گویند و آن صمغ درختی است که منبت او بیشتر جایز و سواحل باشد، و او در میان جرم درخت منعقد شود و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانچه

## چکیده

یکی از مباحثی که کمتر در کتاب‌های درسی و پژوهش‌های ادبی به آن پرداخته شده، واژه کافور و کاربردهای متفاوت آن در شعر و نثر است. این واژه چندین بار در کتاب‌های ادبیات فارسی دبیرستان به کار رفته است. ولی معلمان و دانش‌آموزان با وجود کاربردهای متفاوت آن به این کلمه کمتر توجه دارند. بر همین اساس، نگارنده می‌کوشد در این پژوهش به کاربردهای متنوع واژه کافور از جمله طبع و ذات و رنگ و بوی آن از دیدگاه بلاغی و نیز ریشه این کلمه پردازد و کاربردها و معانی آن را تبیین نماید.

## کلیدواژه‌ها:

کافور، کتب ادبیات

دبیرستان، عطر و بو، سفیدی، طبع

## مقدمه

در کتب ادبیات فارسی دبیرستان در چند مورد به واژه کافور برمی‌خوریم که هر کدام به منظوری خاص به کافور اشاره می‌کند. در درس ششم کتاب ادبیات فارسی سال سوم دبیرستان (قاضی بست) از تاریخ بیقهی آمده است:

«یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و سیار شاخه‌ها نهاده و تلس‌های بزرگ پر بیخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا زیر تخت نشسته، پیراهن توzi، مخنخه در گردن، عقدی همه **کافور**...»

و در کتاب ادبیات سال چهارم دبیرستان سه بار از واژه کافور استفاده شده است:

۱. در درس «گویی بط سفید» (درس هجدهم)، آمده است:

«سوسن کافور بوی گلبن گوهرفروش

## مفهوم اول: جنس و طبع کافور؛

به طوری که این ماده دارای طبع سرد است و خاصیت تبزدایی یا کاهش حرارت بدن دارد. بیهقی می‌گوید: «یافتن تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و... پیراهن توزی، عقدی همه کافور و بالعالي طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم» در طب سنتی این ماده کاربرد فراوان داشته و بالعالي طبیب، پزشک سلطان مسعود، نیز از آن برای کاهش تب و حرارت بدن او که بر اثر افتادن در آب و احتمالاً سرماخوردگی شدید ایجاد شده، استفاده می‌کرده است.

ناصر خسرو بیان می‌گوید:

چه خطر دارد این پلید نبید  
унد کأس مزاجها کافور  
او کافور را که قطعاً طبع سرد دارد، در مقابل شراب که دارای طبع گرم است قرار داده است.

خاقانی هم می‌گوید:

به کافور عزلت خنک شد دل من  
سزد گر ز مشک کسی شم ندارم  
این تشبيه زیبا به مقوله سردی طبع کافور و حرارت زدایی آن اشاره دارد.

**مفهوم دوم: بوی خوش کافور؛ از آنجا که این ماده بوی خوش دارد، گاهی در شعر معنای مجازی آن، یعنی عطر و بویش، مدنظر شاعر یا نویسنده است. همان‌طور که در کتاب ادبیات سال چهارم منوچهری دامغانی می‌گوید:**

«سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش  
زمی زارد بیهشت گشته بهشت برین»  
در این بیت شاعر صفت «کافور بوی» را به گل سوسن می‌دهد تا رایحه خوش این گل را بر جسته نشان دهد. در ادامه موارد دیگری را نیز به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم که در آن‌ها مراد از کافور عطر و بوی خوش آن است. فردوسی بارها از این کلمه در

شعر خود استفاده کرده است؛ مانند:

هر آن کس که نزدیک یا دور بود  
گمان مشک برندند و کافور بود  
پراکنده کافور بر خویشتن  
چنان چون بود ساز و رسم کهن  
نشسته بر شاه پوشیده روی  
به تن در، یکی جامه کافور بوی

بگسترد کافور بر جای خواب  
همی ریخت بر چوبِ صندل، گلاب  
تنش را به دیبا بیاراستند  
گل و مشک و کافور و می خواستند  
منوچهری نیز از این کلمه استفاده کرده است و عطر و بوی آن را مدنظر دارد:  
نارنج چون دو کفه سیمین ترازو  
آگنده به کافور و گلاب خوش و لؤلؤه  
ابوالفرح رونی گفته است:  
همه درز تابوت ما را به قیر  
به کافور گیرند و مشک و عبیر  
**مفهوم سوم: رنگ سفید کافور؛ همان‌طور**  
که اشاره شد این ماده سفیدرنگ است و در شعر یا نثر گاهی در معنای مجازی رنگ

**یکی از مباحثی که کمتر در کتاب‌های درسی و پژوهش‌های ادبی به آن پرداخته شده، واژه کافور و کاربردهای متفاوت آن در شعر و نثر است.  
این واژه چندین بار در کتاب‌های ادبیات فارسی دییرستان به کار رفته است. ولی معلمان و دانش‌آموزان با وجود کاربردهای متفاوت آن به این کلمه کمتر توجه دارند**

سفید آن مدنظر است... «در شاهنامه، رنگ واژه سفید ۳۰۴ بار به کار رفته که البته با واژگان مختلف این امر بیان شده است؛ از جمله کافور، روز، سیم و عاج؛ سپیده چو بزرد ز بالا درفش چو کافور شد روی چرخ بنفس» (حسن لی، ۱۳۸۶ و ۱۵۷) در شعر «دماؤند» از کتاب ادبیات چهارم دییرستان نیز ملک الشعرا بهار می‌گوید «تا درد و ورم فرو نشیند/ کافور بر آن مدام کردن». مراد از کافور در این بیت برف قله کوه است که البته استعاره است و قطعاً وجه تشبیه کافور با برف، سفیدرنگ بودن آن هاست.

مثال‌های دیگر در این مقوله: فردوسی می‌گوید:  
همی گرد کافور گیرد سرم  
چنین داد خورشید و ماه افسرم  
و در جای دیگر:  
چنین تا همه مشک کافور شد  
همان چنگم از زور بی‌زور شد  
و؛ مراسل بر پنجه و یک رسید  
چو کافور شد مشک و گل ناپدید  
ز هفتاد چون سالیان برگذشت  
سر موی مشکین چو کافور گشت  
زمانه زرد گل بر روی من ریخت  
همان مشکم به کافور اندر آمیخت  
بیهقی می‌گوید: «پیری سخت بشکوه  
دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون  
کافور.» (تاریخ بیهقی: ۳۶۴)  
ناصر خسرو می‌گوید:  
اندوده رخش زمان به زر آب  
آلوده سرش به گرد کافور  
زمانه زرد گل بر روی من ریخت  
همان مشکم به کافور اندر آمیخت (ویس  
و رامین، چ محبوب: ۲۶)  
همان‌طور که مشخص است، در همه مثال‌های بالا کافور در معنای سفیدی است که با استعاره با مجاز و کنایه و یا تشبیه به آن پرداخته شده است.  
**مفهوم چهارم: ارزش و اعتبار کافور؛ در اینجا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنیم که شاعر در آن‌ها به ارزش این ماده در بین مردم توجه دارد و از آن یاد می‌کند:**  
آب وی آب زمز و کوثر  
خاک وی جمله عنیر و کافور (کلیله و دمنه)  
قیمت و عزت کافور شکسته نشود  
گر ز کافور به آید به سوی موش پنیر  
ناصر خسرو  
طوطی گفت‌اسمن به بود از سیزه، کاو  
بوی ز عنیر گرفت زنگ ز کافور ناب  
خاقانی  
کافور با توجه به مقوله‌های فوق ضرب المثل نیز بوده است؛ در ادامه، نمونه‌هایی را می‌آوریم که در آن‌ها ترک ماهروی را بسی زنگی خوانند و سیاه را بسی کافور. (کتاب الفقہ: ۴۴)  
کی سیاهی شود از زنگی دور



## گرچه خوانند به نامش کافور

جملی

کافور در حمایت جو باشد. (امثال و حکم)

مر اسیران را لقب کردند شاه

عکس چون کافور نام آن سیاه

مولوی

بر عکس نهند نام زنگی کافور.

به روزگار تو آن انتظام یافت جهان

که از حمایت جو بینیاز شد کافور

ظهیر فاریانی

## نتیجه

با توجه به آنچه مطرح گردید می‌توان نتیجه گرفت که از گذشته‌های دور به کافور از نظرگاه‌های مختلف توجه شده است و این ماده علاوه بر اینکه از جهت طبع و خاصیت ذاتی اش اهمیت داشته رنگ و ارزش و اعتبار و بوی آن نیز مورد توجه بسیاری از شعرابویه است. واژه کافور از دیدگاه بلاغی و معنایی نیز از واژگان پرکاربرد در شعر شاعران است و بر این اساس، بمنظور می‌رسد که باید در این واژه و واژگان مشابه تأملی دیگر داشته باشیم.

### پی‌نوشت

۱. باروس نام بندری در سوماترای اندونزی است که در آنجا کافور تجارت می‌شده است.

### منابع

۱. بیفی، ابوالفضل؛ *تاریخ بیهقی*، سه جلد، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۱.

۲. حسن لی، کاووس و لیلا احمدیان؛ «کل کرد رنگ در شاهنامه فردوسی»، *زبان و ادبیات «دبپژوهی»*، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۶.

۳. دهداد، علی‌اکبر؛ *امثال و حکم* (چهار جلد)، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۴.

۴. دهداد، علی‌اکبر؛ *لغت‌نامه*، پنجم جلد، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

۵. سنگری، محمدرضا و دیگران؛ *ادبیات فارسی (۳)* و *زبان و ادبیات فارسی عمومی (۱) و (۲)* پیش‌دانشگاهی (متشرک کلیه رشته‌ها)، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران، ۱۳۹۱.

۶. عسگری، لیلا؛ «واژه‌های دخیل فارسی در روسی»، *زبان و ادبیات نامه فرهنگستان*، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۵.

۷. فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*، نه جلد، به تصحیح سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۲.

۸. مولوی، جلال الدین محمد؛ *مثنوی معنوی*، با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیر مستغان، تهران، ۱۳۸۷.

۹. ناصر خسرو قبادیانی، *دیوان اشعار*، مقدمه سیدحسن تقیزاده، نشر آزادمهر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱.